

نامه‌نگاری‌هایی انجام می‌داد. آخرین نامه ایشان مربوط می‌شود به زمان تولد آخرین فرزندش هدی که یکی دو ماه پس از اسارت تندگویان متولد شده بود. ظاهراً پس از آن، خانواده تندگویان، از اوضاع او بی‌خبر می‌مانند، با این حال خیلی تلاش می‌کنند تا از طریق مراجع قضایی بین‌المللی بتوانند حداقل از وضعیت ایشان مطلع شوند، ولی نمی‌توانند کاری از پیش ببرند.

در آذرماه ۱۳۷۰ کار نقل و انتقال اسرا به پایان می‌رسد، اما باز هم خبری از شهید تندگویان نمی‌شود. در ۱۴ آذر ۱۳۷۰ هیأتی مرکب از کارشناسان وزارت امور خارجه و سازمان پزشکی قانونی به عراق اعزام می‌شوند تا وضعیت شهید تندگویان را بررسی کنند. در بین آنان پزشکی به نام محمد مهدی اعتمادی هم حضور دارد که مسؤول تیم پزشکی قانونی هم هست. او از یاران و دوستان نزدیک و صمیمی جواد بود و جواد برای کار دندان پزشکی بارها به وی مراجعه کرده و چندین دندانش را پُر و ترمیم کرده بود و دکتر اعتمادی به وضعیت دندان‌ها و لثه‌هایش آشنایی داشت. یکی از دلایل انتخاب آقای اعتمادی به عنوان کارشناس در این تیم نیز همین نکته بود که حیثاً در صورت به شهادت رسیده شدن تندگویان، بهتر بتوانند جنازه ایشان را شناسایی کنند.

ایس هیأت را به گورستانی در حومه بغداد می‌برند. بعضی‌ها قبری را به این هیأت نشان می‌دهند و می‌گویند جنازه شهید تندگویان در این جا دفن شده است. دکتر اعتمادی می‌گوید که وقتی قبر را باز کردیم، وضعیت قبر نشان می‌داد که جنازه داخل آن، سال‌های سال است که در آن جا دفن شده است. پس از نبش قبر متوجه شدیم که تمام استخوان‌های جسد پوسیده شده است. جسد متعلق به فردی بیست و پنج ساله با ۱۹۰ سانت قد بود و هیچ تناسبی با شهید تندگویان نداشت.

دکتر اعتمادی همچنین می‌گوید که ما هویت آن جنازه را تأیید نکردیم. آن‌ها هم وقتی این موضوع را فهمیدند، از ما عذرخواهی کردند و گفتند که مرتکب اشتباه شده‌اند و بلافاصله قبر دیگری را به ما نشان دادند. وقتی قبر را باز کردیم، گویی جنازه را تازه دفن کرده بودند،

### چهل روز از وزارت ایشان می‌گذشت که برای بازدید از پالایشگاه‌های جنوب با چهار نفر از معاونان خود به نام‌های بوشهری، بیحوی، روح‌نواز و بخشی‌پور و با یک راننده به نام اسماعیل به سمت آبادان حرکت می‌کنند تا مأموریت خودشان را که همان بازدید از پالایشگاه‌های نفتی بود انجام دهند.

اسارت گرفته‌اند، بلافاصله شکنجه‌ها را متوقف می‌کنند و تندگویان را از بقیه جدا و به داخل خاک عراق منتقل می‌کنند.

### گویا از رسانه‌ها هم خبر اسارت شهید تندگویان را اعلام می‌کنند.

بله، ایشان پس از بازجویی به مقر لشکر شش در تنومه - از نواحی بصره - منتقل و زندانی می‌شود. با پخش خبر اسارت وی، شهید چمران، بلافاصله، با تعدادی در حدود پنجاه چریک به سمت آن منطقه حرکت می‌کند و به مدخل ورودی آبادان می‌رسد، اما متوجه می‌شود که عراقی‌ها در روز قبل، تندگویان را از منطقه خارج کرده و به عراق انتقال داده‌اند و دیگر نمی‌توان کاری از پیش برد.

به‌رحال شهید تندگویان در اسارت نیروهای عراقی باقی ماند و بیشتر در زندان‌های الرشید و بعقوبه در حدود یازده سال حبس می‌شود. او خیلی غریبانه و مظلومانه اسیر می‌شود و پس از تحمل سال‌ها شکنجه و اسارت، سرانجام در زندان عراقی‌ها به شهادت می‌رسد. براساس منابع موجود، تندگویان در دوران اسارت به شدت شکنجه می‌شده است؛ همه این‌ها مستند و رسمی و براساس یادداشت‌های آقای دکتر محمد مهدی اعتمادی است.

جنگ تمام می‌شود و اسرا به ایران بازمی‌گردند، اما خبری از تندگویان نمی‌شود. در اوایل اسارت، او ارتباطاتی با خانواده‌اش - در حد ارسال نامه - داشت و

یافته بود و سران انقلاب هم درصدد بودند با چنین شخصیت‌هایی به همکاری بپردازند که ماحصل آن دادن پست وزارت نفت به تندگویان است. این موضوع را از منظر و رویکرد دیگری هم می‌توان بررسی کرد و این که جواد در دوره‌ای که سرپرستی مناطق نفت‌خیز جنوب را بر عهده داشت، شایستگی‌های فراوانی از خود نشان داده بود. تخصص، تجربه، حسن خلق و رفتار نیک و ویژگی‌های دیگر سبب شد تا تندگویان در بین مهندسان و مدیران شرکت نفت شهرت بیابد و خیلی‌ها از او تعریف و تمجید کنند. این نکته هم می‌تواند یکی از مواردی بوده باشد که برای رسیدن مهندس به وزارت نفت مؤثر بوده است، به نظر می‌رسد تندگویان در آن دوره زمانی با آن تخصص شغلی و با آن پیشینه مبارزاتی جزو شخصیت‌هایی بود که نظام نوپای جمهوری اسلامی به آنان احتیاج داشت و به همین دلیل بود که شهید رجایی که شخصیتی مکتبی و مذهبی بود، از شخصیت‌های مذهبی، مکتبی و مبارزی چون تندگویان برای تشکیل کابینه بهره برد.

تندگویان در دوران وزارت نیز همانند گذشته به اخلاص در عمل معروف بود. با آنکه سمت وزارت داشت، اما از زندگی بسیار ساده‌ای برخوردار بود و با تجملات میانه‌خوبی نداشت. دوران وزارت ایشان هم‌زمان با آغاز جنگ بود. او در همان اوضاع جنگی هم به مناطق جنگی سفر می‌زد و مدام بین مناطق نفتی، که در مناطق جنگی قرار گرفته بودند، در رفت و آمد بود. یکی از این مناطق اصلی، آبادان بود.

تندگویان از نظر اخلاقی و انسانی نیز شرمشک و الگوی کارمندان و کارگران وزارت خانه تحت وزارتش بود که خودش را وقف اسلام و انقلاب کرده بود و با جان و دل کار می‌کرد.

چهل روز از وزارت ایشان می‌گذشت که برای بازدید از پالایشگاه‌های جنوب با چهار نفر از معاونان خود به نام‌های بوشهری، بیحوی، روح‌نواز و بخشی‌پور و با یک راننده به نام اسماعیل به سمت آبادان حرکت می‌کنند تا مأموریت خودشان را که همان بازدید از پالایشگاه‌های نفتی بود انجام دهند. در بین راه، در مسیر جاده اهواز - آبادان وارد منطقه جنگی می‌شوند که مدام زیر آتش توپ‌خانه دشمن قرار داشت. پنج کیلومتر مانده به آبادان در کنار جاده ساختمان مخروبه‌ای قرار داشت. آنان به نزدیکی آن ساختمان می‌رسند که ناگهان عده‌ای از نظامیان ارتش یعنی عراق که پشت همان ساختمان کمین کرده بودند، به سمت جاده می‌آیند و به اتومبیل حامل تندگویان و معاونانش فرمان ایست می‌دهند. دو اتومبیلی که پشت سر اتومبیل اول حرکت می‌کردند با دیدن این صحنه به سرعت دور می‌زنند و محل حادثه را ترک می‌کنند، اما اتومبیل اول متوقف می‌شود و سرنشینان و در رأس آن‌ها شهید تندگویان در خاک خودمان به اسارت نیروهای عراقی در می‌آیند. عراقی‌ها بلافاصله آنان را از منطقه انتقال می‌دهند و به جمع اسرای دیگر ملحق می‌کنند. آن‌جا خیلی تلاش می‌کنند که این چند نفر خودشان را معرفی کنند، اما آن‌ها در ابتدا مقاومت می‌کنند و خودشان را معرفی نمی‌کنند. عراقی‌ها به شکنجه اسرا اقدام می‌کنند و تندگویان وقتی این حال و اوضاع را می‌بیند، برای این که مانع شکنجه هموطنانش بشود، خود را به عراقی‌ها معرفی می‌کند. آنان وقتی متوجه می‌شوند که یک وزیر را به



### تندگویان در زندان‌های بعث عراق، کوچک‌ترین نرمش و امتیازی به عراقی‌ها نداده است.

بله، درست است. اگر ما گفته‌های آن فرد را که خودش را شکنجه‌گر جواد معرفی کرده است، با مشاهدات آقای اعتمادی درباره وضعیت جسمانی جواد مطابقت دهیم، تقریباً با نوع شکنجه‌های گفته شده مطابقت می‌کند.

### آقای کامور بخشایش، علت علاقه‌مندی شما به تحقیق درباره شهید تندگویان چه بود؟

من سال‌هاست که در موضوع جمع‌آوری اطلاعات درباره زندگی شخصیت‌های معاصر - به‌ویژه شهدا و انقلابیون- و تدوین زندگی‌نامه برای این بزرگواران فعالیت می‌کنم. یکی از موضوعات مورد علاقه من هم تدوین زندگی‌نامه برای شهدای عزیز است. در سال ۱۳۸۰، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، طرح انتشار مجموعه‌ای به نام «دانشتنی‌های انقلاب اسلامی برای جوانان» را پایه‌ریزی کرد و از برخی از نویسندگان برای نگارش آن مجموعه دعوت به همکاری کرد. من نیز با آن مجموعه همکاری کردم و نگارش زندگی‌نامه شهید تندگویان را بر عهده گرفتم. البته پیش از آن مطالعاتی درباره زندگی این شهید داشتم و علاقه‌مند بودم تا در این زمینه بیشتر تحقیق کنم و بیشتر بدانم، به همین دلیل پژوهش درباره زندگی شهید تندگویان را آغاز کردم و زندگی‌نامه ایشان را به صورت داستانی تدوین کردم و مرکز اسناد انقلاب اسلامی نیز آن را منتشر کرد. موقع تدوین این اثر، سرکار خانم فاطمه تندگویان - خواهر شهید تندگویان- با بنده همراهی داشتند و در خصوص ارائه اطلاعات و مستندات، خیلی به من لطف کردند. حتی خاطرات آقای وصالی‌پور را خانم تندگویان در اختیارم قرار دادند که از همین جا هم از محبت‌های ایشان تشکر می‌کنم.

### در کتاب خود قالب روایی را انتخاب کردید؟

براساس ضرورت این مجموعه، که در نظر داشت زندگی‌نامه‌ها را به صورت روایی و با نثر ساده و روان برای نوجوانان و جوانان به نگارش درآورد، من نیز قالب روایی را برای نگارش کتابم انتخاب کردم؛ نثر روایی آمیخته با داستان.

### برای شروع کار از کجا اقدام کردید؟

به یقین، در آغاز به جمع‌آوری اطلاعات درباره زندگی شهید تندگویان پرداختم. منابع و مآخذ زیادی را مطالعه و فیش‌برداری کردم. مصاحبه‌ای با خانم تندگویان انجام دادم و اسنادی را که در مرکز اسناد بود، بررسی کردم. سپس فیش‌ها و اطلاعات به دست آمده را - براساس سیر تاریخی - طبقه‌بندی کردم و سرانجام، زندگی‌نامه داستانی شهید تندگویان را به نگارش درآوردم.

در این کار محدودیت صفحه هم داشتید؛ چون احساس می‌کنم که دانسته‌های آن از شهید تندگویان، بسیار بیشتر از آنی است که در کتاب آمده است؛ امری که این مصاحبه نیز آن را تأیید می‌کند.

بله، نوع کار ایجاب می‌کرد که تعداد صفحات از صد یا صد و بیست صفحه بیشتر نباشد، چون برای نوجوان یا جوان خسته‌کننده می‌شد. در کل، هدف این بود که خواننده جوان، با جنبه کشش داستانی زندگی‌نامه، به خواندن کتاب رغبت پیدا کند و زندگی شهید را در قالب یک طرح داستانی به ذهنش بسپارد و پیش از آن‌که احساس خستگی کند، کتاب نیز پایان یافته باشد.

به‌طور کلی، فکر می‌کنم عزیزان مرکز اسناد، در اجرای



است. گاهی، در لحظه‌ای که زیر شکنجه می‌خواهد بیهوش شود، با اشاره، او را پایین می‌آوریم و می‌گوییم حاضری؟ با سر اشاره مثبت می‌کند، وقتی می‌خورد و می‌نوشد و خوب جان می‌گیرد، زیر قولش می‌زند و به جای حرف زدن در مقابل دستگاه‌های ضبط صدا، با انگشت به ما اشاره می‌کند که کور خوانده‌اید. وقتی من عازم ترکیه بودم، وضع چندان خوبی نداشت، چند جای زخم بدنش به شدت عفونت کرده بود. انگار این بدن مال او نبود، فکر نمی‌کنم تا به حال در قید حیات باشد، به‌رحال ما با کسی شوخی نداریم، یا باید حرف بزند یا کشته شود.

براساس این گفته‌ها، حضرت‌عالی استنباط کردید که ممکن است زمان شهادت تندگویان حدود سال ۱۳۶۴ بوده باشد.

بله، البته نه دقیقاً همان سال. شاید یکی، دو سال بعدتر، یعنی تا پیش از پایان جنگ، چون با توجه به آن گفته‌ها، شهید تندگویان شکنجه‌های سخت و طاقت‌فرسایی را تحمل می‌کرد و بعید نیست که یکی دو سال بعد از آن

**در آذرماه ۱۳۷۰ کار نقل و انتقال اسرا به پایان می‌رسد، اما باز هم خبری از شهید تندگویان نمی‌شود. در ۱۴ آذر ۱۳۷۰ هیأتی مرکب از کارشناسان وزارت امور خارجه و سازمان پزشکی قانونی به عراق اعزام می‌شوند تا وضعیت شهید تندگویان را بررسی کنند.**

زیر همان شکنجه‌ها به شهادت رسیده باشد. پس ما می‌توانیم از لحاظ اسناد، بر گفته‌های آقای دکتر اعتمادی تکیه کنیم و گفته‌های آن شخص را که خود را مأمور سازمان امنیت عراق معرفی کرده بود، با احتیاط، قابل تأمل بدانیم.

بله، همین‌طور است. اما به‌رحال، درباره دوران اسارت و چگونگی شهادت تندگویان، اخبار و مستندات زیادی نداریم.

به‌رحال من فکر می‌کنم که گفته‌های آقای وصالی‌پور، حداقل، بخشی از زندگی شهید تندگویان را روشن می‌کند و این واقعیت را هم نشان می‌دهد که شهید

جنازه مومیایی شده بود. دور تا دور جمجمه کاملاً بریده شده بود. سینه و شکم شکافته شده بود و تکه‌هایی از قلب و احشای شکمی نیز موجود بود. در رادیوگرافی، شکستگی‌هایی از جمجمه، دنده‌ها، شکستگی دندان‌ها، حتی پروتزها دیده می‌شد؛ این‌ها توصیفات اعتمادی از پیکر شهید تندگویان است.

جنازه شهید تندگویان در ۳۰ آذر ۱۳۷۰ به ایران منتقل می‌شود و در روز جمعه از جلو دانشگاه تهران تا قطعه ۷۲ بهشت زهرا به طرز باشکوهی می‌شیر می‌شود و در آن قطعه به خاک سپرده می‌شود. او، اسیر آزاده‌ای بود که با روح بلندش قفس را شکست و به پرواز درآمد...

### آیا سندی وجود دارد که ما متوجه شویم شهید تندگویان تا چه زمانی زنده بوده است؟

الآن من سندی به شما ارائه می‌دهم که احتمال شهادت تندگویان را در دوره زمانی وقوع جنگ تشدید می‌کند. یعنی، شهید تندگویان در ۱۳۷۰ به شهادت نرسیده؟ نه، در سال ۱۳۷۰ جنازه‌اش به ایران برگشته و به احتمال زیاد، از مدت‌ها پیش، ایشان به شهادت رسیده است. برای این‌که درباره زمان شهادت تندگویان احتمالات را بررسی کنیم، نکته‌ای را عرض می‌کنم: آقایی به نام وصالی‌پور که ظاهراً از نزدیکان شهید تندگویان است، در ۱۳۶۴ سفری به ترکیه کرد. در ترکیه، در پارکی با خانواده دیگری آشنا می‌شود و درباره مسائل مختلف به بحث و گفت‌وگو می‌پردازند تا این‌که موضوعات مربوط به جنگ ایران و عراق نیز مطرح می‌شود.

وصالی‌پور می‌گوید که در بین آن خانواده فرد بسیار قلدر و تنومندی بود - با چهره‌ای عجیب و غریب- که آدم را به باد شعبان جعفری - بی‌مخ- می‌انداخت. من فکر می‌کردم که او مأمور امنیتی ترکیه است. وقتی از آن خانواده درباره هویت آن فرد سؤال کردم، گفتند که این فرد از آشنایان ماست و از عراق آمده است. پرسیدم که در عراق چه شغلی دارد؟ گفتند که او عنصر فعال سازمان امنیت عراق و محافظ صدام است که تازه به مرخصی آمده است. بچه‌های ما که این مطلب را شنیدند، خیلی راغب شدند تا از وضعیت زندان‌های عراق از آن شخص سؤال کنند. وقتی که توانستیم با او ارتباط برقرار کنیم، از وی درباره وضعیت عراق سؤال کردیم و همین که نام شهید تندگویان را بر زبان آوردیم، آن شخص ایشان را به راحتی شناخت و حرف‌هایی زد که همه ما را به بهت و حیرت فرو برد. آن شخص می‌گفت که من تندگویان را می‌شناسم، ما او را شکنجه کردیم، او مثل یک تکه سنگ است، سنگ به‌تمام‌معنا، همه‌اش مشغول ورد خواندن است، آیه‌های قرآن را مرتباً زمزمه می‌کند. هیچ نوع وعده و وعید و حتی شکنجه‌های گوناگون در رفتار او اثر ندارد. قبل از آمدن به مرخصی، من رئیس اکیپ بازجویی از ایشان بودم. خواب از چشم ما برد، اما حرفی نزد.

آقای وصالی‌پور می‌گوید که به او گفتند اولاً نباید اسرا را شکنجه داد، این برخلاف قوانین کنوانسیون‌های بین‌المللی است. ثانیاً، منظور از شکنجه اسیری که از مقامات دولتی و قابل احترام است چیست؟ او گفت: منظوری نداریم، فقط می‌خواهیم که از رادیو و تلویزیون صحبت کند و هر آن‌چه ما می‌گوییم، تأیید و تکرار کند. شکنجه‌اش می‌کنیم، از سقف آویزش می‌کنیم، او را با کابل می‌زنیم، تا به حال استخوان‌های چند جای بدنش شکسته است، ولی سکوتش همه ما را دیوانه کرده

گفتم که اولاً اسرا را شکنجه نمی‌کنند. این برخلاف کنوانسیون‌های بین‌المللی است. ثانیاً منظور از شکنجه یک اسیر، که از مقامات دولتی هم بوده و قابل احترام است، چه می‌تواند باشد؟

گفت: منظوری نداریم. می‌خواهیم مانند (شیخ) از رادیو تلویزیون صحبت کند و هر آن‌چه (شیخ) می‌گوید، تأیید و تکرار کند، اما او مقاومت می‌کند. شکنجه‌اش می‌کنیم؛ از سقف آویزان می‌کنیم، کابلش می‌زنیم.

تا به حال، استخوان چند جای بدنش شکسته، ولی سکوت او همه ما را دیوانه کرده است. گاهی در لحظه‌ای که زیر شکنجه می‌خواهد بیهوش شود، با اشاره او (از دستگاه) پایین می‌آوریم. می‌گوییم: حاضری؟ با سر اشاره مثبت می‌کند. وقتی می‌خورد و می‌نوشد و خوب جان می‌گیرد، زیر قولش می‌زند. به جای حرف زدن در مقابل دستگاه‌های ضبط صدا، با انگشت به ما اشاره می‌کند که کسور خوانده‌اید. وقتی من عازم ترکیه بودم، وضع چندان خوبی نداشت، چند جای زخم بدنش به شدت عفونت کرده بود، انگار این بدن مال او نبود. فکر نمی‌کنم تا به حال در قید حیات باشد. به‌رحال ما با کسی شوخی نداریم، یا باید حرف بزند (هر آن‌چه ما می‌گوییم) یا کشته شود.

رنگ از روی همه ما پرید. خونسردی او در بیان جنایت‌های غیرانسانی‌اش، کشته بود. برادر خانم، با آن جنه ریز به طرف او خیز برداشت و بدترین فحش‌ها را به او و صدام و همه دژخیمان داد. اگر می‌زبان ما و پسر خان، پادرمیانی نمی‌کردند، احتمال استفاده طرف از اسلحه بعید بود.

همه چیز به هم ریخت. به جای کنار دریا به استامبول برگشتیم. در تمام طول راه خانم‌ها اشک می‌ریختند. ما هم ناراحت از این پیشامد، کلمه‌ای با هم رد و بدل نکردیم. نزدیکی‌های شهر، میزبان ما گفت: جای ناراحتی ندارد. این افتخاری است برای همه خانواده تندگویان و ملت ایران و نظام؛ به جای ناراحتی باید کاری کرد.

بنا به صلاح‌دید ایشان، روز بعد به کنسولگری رفتیم که تعطیل بود. فردای آن روز هم نتوانستیم با کنسول ملاقات کنیم و ماجرا را به آن‌ها بگوییم. شاید از طریق صلیب سرخ جهانی و پاره‌های دولت‌های دوست بشود حیات این قهرمان ملی را نجات داد. گفتند که ایشان در خارج از شهر است و شاید هم به آنکارا رفته باشد. چون ما در حال بازگشت به ایران بودیم، قرار شد نوه دایی‌ام، حضوری یا طی یک نامه، آقای کنسول را از قهرمانی‌ها و شهامت تندگویان مطلع کند تا شاید کاری انجام گیرد. من دیگر از بقیه اطلاعی ندارم، فقط می‌دانم که با یکی از مأموران کنسولگری موضوع را مطرح کرده بود.

بلی، شهید تندگویان و سایر یاران هم‌زمان‌شان و همه آزادگان عزیز در این هشت سال دفاع مقدس، نقش ارزنده‌ای دارند.

دروود بر همه آنان و درود به مادران و پدران و عزیزانی که چنین فرزندان را پرورش دادند و به وطن و نظام هدیه کردند.

وصالی‌پور - ۱۳۷۹/۷/۴

برگرفته از کتاب «یاس در قفس» نوشته جواد کامور بخشایش

### آقایی به نام وصالی‌پور که ظاهراً از نزدیکان شهید تندگویان است، در ۱۳۶۴ سفری به ترکیه کرد. در ترکیه، در پارکی با خانواده دیگری آشنا می‌شود و درباره مسائل مختلف به بحث و گفت‌وگو می‌پردازند تا این‌که موضوعات مربوط به جنگ ایران و عراق نیز مطرح می‌شود.

به یاد شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) کشورمان افتادم. علاوه بر هیکل آن‌چنانی، مسلح هم بود. اول فکر کردم که یکی از مأموران امنیتی ترکیه است، ولی پسر خان ما را از اشتباه درآورد و گفت: ایشان پسرخاله من است و یکی از محافظان مخصوص صدام و عنصر فعال سازمان امنیت عراق است و برای مرخصی آمده که هم من و هم خواهرم را ببیند. (اشاره به یک دختر خانم کرد که خواهرش بود) مادرم هم قرار است از ارومیه بیاید تا به همراه ایشان برای دیدن خاله‌ام به عراق برود. بعد، اضافه کرد که ایشان مورد علاقه خاص صدام است. در کشمکش‌های مرزی ایران و عراق در دوره شاه، شبکه اطلاعاتی خاص را در این طرف باز می‌کرد.

ضمن صحبت، من از وضع مردم مسلمان و اوضاع داخلی عراق پرسیدم. گفت: همه چیز داریم و کمبودی نیست. مردم به صدام اعتماد دارند! هنوز معتقد به پیروزی نهایی بود. هر چه توضیح دادیم که ایران از نظر اقتصادی، کثرت جمعیت، اعتقادات و شور انقلابی لاقیل در مقابل عراق شکست‌ناپذیر است و وضع عراق در مقابل ایران، وضع هیتلر را در مقابل متفقین دارد؛ به خرجش نرفت.

در این میان، برادر خانم ناگهان از سلامتی وضع مزاجی تندگویان پرسید. در پاسخ گفت: او یک تکه سنگ است، سنگ به تمام معنی. همه‌اش مشغول ورد خواندن است. آیه‌های قرآن را مرتباً زمزمه می‌کند. هیچ‌گونه وعده و وعید و شکنجه‌های گوناگون در او اثر ندارد. قبل از آمدن به مرخصی، من رئیس اکیپ بازجویی از ایشان بودم، خواب از چشم ما برد ولی حرفی نزد.



این طرح موفق بودند و مجموعه ارزشمندی انتشار دادند.

نوع کار به گونه‌ای بود که لزومی نداشت تا ذهن خواننده را با پاورقی‌های تحقیقی یا اسناد دیگر درگیر کنیم. ظرفیت و مدل، کار پذیرای چنین فرمی نبود. هدف اصلی، ارائه یک زندگی‌نامه کوتاه داستانی از شهید تندگویان بود.

\*\*\*

شهید تندگویان از زبان شکنجه‌گرش در دوران اسارت

«شهید تندگویان از زبان شکنجه‌گرش»، خاطره‌ای است از یکی از نزدیکان شهید تندگویان که در ۱۳۶۴ سفری به ترکیه داشت و در آن‌جا اتفاقاً با فردی آشنا می‌شود که در زندان‌های صدام شکنجه‌گر جواد بود. این خاطره از طریق خانم فاطمه تندگویان به دست نگارنده کتاب «یاس در قفس» رسیده است. نظر به اهمیت این سند، متن کامل آن را به شما عزیزان تقدیم می‌کنیم:

\*\*\*

در این هفته مقدس یاد کنیم از شهیدی که در غربت و در دفاع از میهن و نظام تن باخت، ولی جان و روان ن فروخت. من این خاطره را به یاد کسی بازگو می‌کنم که به دور از وطن، به دست عوامل پلید و دژخیمان عراقی، در راه دفاع از شرافت ملی و میهن و نظام اسلامی جان باخت، ولی برای گریز از مرگ، زبان به همراهی دشمن و تحقیر مدافعان و رزمندگان نگشود. در هفته دفاع مقدس، این یکی از مقدس‌ترین دفاع‌ها از آرمان مذهبی است که فقط برارزنده فرزندان ایران عزیز است.

در تابستان سال ۱۳۶۴ بنا به دعوت یکی از منسوبین مقیم ترکیه (نوه دایی‌ام، خدا رحمتش کند، مرد نیک و وطن‌پرستی بود) به آن کشور مسافرت کردم، بچه‌هایم نیز همراه بودند. حسب اتفاق، برادر خانم من نیز به اتفاق خانواده‌اش، در راه بازگشت از آلمان در آن‌جا بودند. چند روز قبل از بازگشت به ایران، به اصرار میزبان، هر سه خانواده عازم کنار دریای سیاه (کلیوس) شدیم. اواسط راه کنار رودخانه‌ای برای صرف ناهار و استراحت، اطراق کردیم.

به فاصله کمی از ما، تعدادی مرد و زن و کودک با سر و صدا مشغول توپ‌بازی بودند. چون میزبان‌ها آذری بودند و گاهی هم فارسی صحبت می‌کردند، توجه ما را به خود جلب کردند و حدس زدیم که باید ایرانی باشند، به درخواست میزبان به جمع ما پیوستند. با اولین نگاه یک نفر را در میان آن جمع شناختم، چراکه علامت مشخصه‌ای در صورت داشت. او فرزند یکی از خوانین منطقه «سولدوز» به مرکزیت نغده از توابع آذربایجان غربی بود. این خان در شاه‌پرستی و تعدی و تجاوز به رعایا مشهور عام و خاص بود. در اواخر دهه بیست، در دبیرستان پهلوی (سابق) ارومیه چند کلاس پایین‌تر از من مشغول به تحصیل بود.

بعد از سلام و تعارف، دور هم نشستیم و به صرف چای و میوه مشغول شدیم. در میان جمع آنان، مردی با قد و قواره بلند و تنومند - حدود دو متر - حضور داشت، به طوری که من با دیدن او بی‌اختیار